گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید سید تهذیب‌الحسن از شهدای زینبیون

گفت پیکرم را با ذکر یا حیدر تشییع کنید

صغری خیل‌فرهنگ

شمیم کوثر، مادر شهید سید تهذیب‌الحسن از شهدای پاکستانی مدافع حرم می‌گوید: خداوند به غیر از تهذیب دو فرزند دیگر نیز به من داده بود که یکی در شش ماهگی و دیگری در روز سیزدهم تولدش از دنیا رفت و «تهذیب» همه دلخوشی زندگی‌ام بود و از شدت علاقه به او «محسن» می‌گفتم. سید تهذیب زمانی که تحصیل حوزوی را در ایران آغاز کرد، تصمیم گرفت به سوریه برود و مدافع حرم شود. مادرانه‌های این مادر شهید را در گفت‌وگو با «جوان» می‌خوانید.

تحصیل همزمان در مدرسه و حوزه

پسرم به دروس حوزوی علاقه‌مند بود. او را به مدرسه جامعه اهل‌بیت(ع) بردم، سه سال در آنجا درس خواند. بعد به مدرسه مسجد امام علی (ع)رفت و هشت سال هم در آنجا درس خواند. وقتی درسش تمام شد، روحانی شد، گفتند می‌تواند امام جماعت باشد. پسرم طلبه بود، هم درس حوزه می‌خواند و هم در مدرسه تحصیل می‌کرد. من هفته‌ای یک بار می‌رفتم و او را از نزدیک می‌دیدم تا اینکه مسئولان حوزه گفتند که شما نباید هر هفته به دیدار پسرتان بیایید، باید بگذارید او درس بخواند. گفتم من به امید دیدار پسرم زنده‌ام. اگر او را نبینم، می‌میرم! من در یک بیمارستان به عنوان پرستار مشغول کار بودم. از حقوقم برای تهذیب ماهانه دو دست لباس درست می‌کردم، همه وسایل شخصی مورد نیازش را تهیه می‌کردم و برایش می‌فرستادم. یک بار که به دیدنش رفتم، دیدم لباسی را که من دوختم بر تن ندارد. پرسیدم: چرا لباسی را که برایت دوختم نمی‌پوشی؟ گفت: اینجا یک نفر یتیم بود که بیشتر از من به آن لباس نیاز داشت. لباسم را به او دادم. پسرم خیلی مهربان بود.

جمعه ساعت ۳ بعد از ظهر

تهذیب زیاد منزل نمی‌آمد و بیشتر در مدرسه و مسجد بود. وقتی درسش تمام شد، تصمیم گرفت به ایران بیاید. مدتی در مدرسه آیت‌الله خویی در مشهد بود. سپس به مدرسه امام آمد و سه سال در آنجا مشغول به تحصیل بود تا اینکه تصمیم گرفت به عنوان مدافع حرم به سوریه برود. یک روز جمعه ساعت ۳ بعد از ظهر بود که تلفن زد و گفت می‌خواهد به سوریه برود. یادم آمد که لحظه تولدش هم روز جمعه ساعت ۳ بعد از ظهر بود و در روز جمعه ساعت ۳ بعدازظهر هم به شهادت رسید.

خادم حضرت زینب(س)

راستش بار اول که پسرم به من زنگ زد، نگفت می‌خواهد به سوریه برود. گفت: می‌خواهم برای یک دوره آموزشی بروم و تا ۱۵ روز نمی‌توانم با شما تماس بگیرم. گفتم: الان دیروقت است، متوجه نمی‌شوم چه می‌گویی. فردا صبح زنگ بزن تا بیشتر صحبت کنیم. گفت: نه نمی‌توانم صبح زنگ بزنم، فقط به شما اطلاع می‌دهم که ۱۵ روز دیگر به شما زنگ خواهم زد. من گفتم: اگر صدای تو را نشنوم، روزم شب نمی‌شود، تو باید هر روز زنگ بزنی. گفت: نمی‌شود. تا اینکه یک روز تماس گرفت و گفت من الان از حرم حضرت زینب(س) در سوریه بیرون آمدم و به شما زنگ زدم تا به من اجازه دهید خادم حضرت زینب(س)شوم. گفتم: من اگر صدای تو را نشنوم مثل ماشینی بدون بنزین هستم، نمی‌توانم راه بروم، اما او اصرار کرد و من می‌دانستم که دیگر برنمی‌گردد. دوستانش می‌گفتند پسرم شب‌ها در آنجا نگهبانی می‌داد، ذکرش نام حضرت‌علی(ع) بود و با همین نام همه را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و با همین ذکر به شهادت رسید. نام جهادی‌اش هم «منتقم مهدی» بود. واقعاً شجاع بود.

در محاصره تکفیری‌ها

آنطور که همرزمان پسرم گفتند در جریان یک عملیات در محاصره دشمن قرار می‌گیرند. آن محاصره چند روزی طول می‌کشد. اسلحه داشتند ولی غذا و آب نداشتند و ناچار بودند از خانه‌های خالی از سکنه اطراف خود، چیزهایی پیدا کنند و بخورند تا زنده بمانند. روزی هم می‌شد که بدون غذا بمانند. به طوری که از شدت گرسنگی حتی نمی‌توانستند بخوابند. تا اینکه تصمیم می‌گیرند محاصره را بشکنند. روز جمعه‌ای بود که با داعشی‌ها درگیر شدند. در جریان درگیری، تکفیری‌ها پسرم را هدف می‌گیرند و مورد اصابت گلوله قرار می‌دهند. خون زیادی از او می‌رود و همرزمانش هم چون در محاصره بودند نمی‌توانستند او را به بیمارستان برسانند. سیدتهذیب همانجا شهید می‌شود.

> آنطور که همرزمان پسرم گفتند در جریان یک عملیات در محاصره دشمن قرار می‌گیرند. آن محاصره چند روزی طول می‌کشد. اسلحه داشتند ولی غذا و آب نداشتند و ناچار بودند از خانه‌های خالی از سکنه اطراف خود، چیزهایی پیدا کنند و بخورند تا زنده بمانند

شفا با توسل به حضرت زینب(س)

وقتی می‌خواستند ما را برای زیارت به سوریه ببرند ساکم در فرودگاه گم شد. آن روز حالم هم خوب نبود. پاهایم درد می‌کرد، هوا هم سرد بود. به حضرت زینب(س) متوسل شدم و گفتم من مادر سید تهذیب هستم که خادم شما بود. کمکم کن تا مشکلم حل شود و حل شد. خدا را شاکرم که پسری به من عطا کرد که مایه افتخارم شد تا پیش حضرت زینب(س)شرمنده نشوم. پیش از آن خودم هم در خانه‌ای چشم به جهان گشودم که مادر و پدرم همیشه ذکر اهل‌بیت(ع) را می‌گفتند.

ندای یا حیدر در مراسم با شکوه

از ایران به برادر همسرم تلفنی اطلاع دادند که تهذیب شهید شده است. روز ۱۳ محرم در حال رفتن به محل کارم در بیمارستان بودم که یکی از بستگان به من زنگ زد و گفت که محسنت به شهادت رسیده است. (من به دلیل محبت زیاد به تهذیب محسن می‌گفتم). وقتی خبر را شنیدم مثل یک تکه سنگ شدم. گفتم که پسرم وقتی می‌خواست به سوریه برود به من گفت روزی می‌رسد که دیگر مرا نخواهی دید. پیکر پسرم ۲۵ روز در سردخانه مانده بود تا مقدمات انتقال پیکر به ایران انجام شود. بعد هم مراسم تشییع باشکوهی برگزار شد. پسرم گفته بود در تشییع پیکرش خیلی ندای «یاحیدر» سر دهیم تا مردم نیز تکرار کنند. خیلی‌ها گفتند ما در مراسم تشییع شهدای زیادی شرکت کرده‌ایم اما مراسم با شکوه اینچنینی ندیده بودیم.

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان شعبانی

مادر صبور ما قاصد شهیدان شد

مبینا شانلو

شهید فرزین شعبانی از شهر کوملـه شهرستان لنگرود است. خانواده شعبانی دو شهید تقدیم انقلاب و نظام اسلامی ایران کرده است. چندی پیش در این صفحه روایت زندگی و شهادت فرهاد شعبانی را منتشر کردیم که در عملیات محرم به شهادت رسیده بود. فرهاد برادر کوچک‌تری به نام فرزین داشت که او هم چند سال پیش در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. این دو برادر تربیت‌یافته پدری بودند که اولین رزمنده خانواده بود و به عنوان یک ارتشی در جبهه حضور یافته بود. در گفت‌وگو با محمد شعبانی برادر این دو شهید گرانقدر به معرفی شهید فرزین شعبانی و مجاهدت‌های پدر شهیدان می‌پردازیم.

پدر اولین رزمنده خانواده

پدرمان نظامی و نیروی ژاندارمری بود، نظامی بودن هم الزاماتی دارد که زندگی در شهرهای مختلف از جمله آنهاست. ما هم در شهرهای مختلف زندگی کردیم، در مأموریت‌های پدر، جز در یکی دو مورد، خانواده هم همراه ایشان بود حتی در مناطق جنگی و ناامن، مادرمان هم خانه‌دار و اهل کار کشاورزی بود، البته خودمان زمین کشاورزی نداشتیم و برای امرار معاش روی زمین‌های دیگران کار می‌کردیم. اولین رزمنده خانواده ما پدرمان بود که مدت‌ها در جبهه حضور داشت. بعد برادرم فرهاد عزم مشارکت در دفاع مقدس کرد که شهید اول خانواده ما هم شد. فرهاد صدای بسیار خوبی داشت و قاری قرآن بود، مقام‌هایی هم کسب کرده بود. البته در زندگی هم زیاد سختی کشید.

نفر اول مسابقات قرآن

ژاندارمری قبل انقلاب نزد افکار عمومی مردم ایران خیلی خوشنام نیست. اما به عنوان فرزند کسی که پدرش در آن زمان در ژاندارمری خدمت می‌کرد می‌گویم آنطور که برخی وضعیت آنجا را اسفبار توصیف می‌کنند هم نبود. نمی‌خواهم بگویم مدینه فاضله بود اما پدرمان در همان زمان هم فردی مذهبی و مقید و به عبارتی یک فعال مذهبی بود. در خرمشهر، تهران، صومعه‌سرا و در همه شهرهایی که پدرم خدمت کرد یک نظامی مذهبی بود، به طوری که در همان اوایل انقلاب نفر اول مسابقات قرآن نیروهای ژاندارمری شد و ایشان را به عنوان قاری برتر به سوریه اعزام کردند. مادرم هم خانه‌دار بود و برای امرار معاش کشاورزی می‌کرد. مادرم آشپز ماهری هم بود و در مراسم‌های عروسی و یادواره‌های شهیدان بدون اینکه مزدی بگیرد آشپزی می‌کرد که این هم روی تربیت بچه‌ها تأثیر خودش را داشت.

انقلاب نمی‌شد بابا اعدام می‌شد

اگر انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید پدر من جزو اعدامی‌های رژیم پهلوی بود برای اینکه در تمام تظاهرات و راهپیمایی‌های مهم حضور داشت، در پخش اطلاعیه‌ها نقش داشت و مخالف شاه بود، حتی در جلسات انقلابیون شرکت می‌کرد و در کنار این فعالیت‌های دیگری هم مثل کمک به مردم و نیازمندان و فقرا داشت. ما در چنین خانواده‌ای پرورش یافتیم.

اهل شیطنت و شوخی

برادرم فرزین متولد سال ۱۳۴۶ و صومعه‌سرا بود، به خاطر شغل پدر که زندگی در شهرهای مختلف از الزامات آن بود، مدتی در شهر صومعه‌سرا زندگی کردیم و فرزین و فرهاد در آن شهر متولد شدند. فرزین شیطنت‌های خاص خود را داشت البته خیلی شوخ‌طبع بود، شناگری ماهر بود، به اقامه نماز اول وقت مقید بود، به حضور در پایگاه بسیج مقید بود و زیاد به پایگاه می‌رفت. سعی می‌کرد همه چیز را با خنده و شوخی حل کند. سنش کم بود و جثه کوچکی هم داشت، مادرم می‌گفت تو خیلی بچه هستی، زیر کت دیگری جا می‌گیری، خنده‌ای می‌کرد و می‌گذشت.

مادر سه شهید خبر شهادت فرزین را آورد

فرزین در عملیات والفجر ۸ آرپی‌جی‌زن بود که به شهادت رسید. خبر شهادتش را خانواده شهید خوش‌سیرت که سه شهید تقدیم اسلام و انقلاب کردند به ما دادند. مادرم را به خانه شهیدان خوش‌سیرت بردند و آنجا خبر شهادت دومین برادرم را به او دادند، چون خودشان سه شهید داده بودند، موجب آرامش مادرم شدند. اتفاقاً همین موضوع بعدها، طور دیگر تکرار شد و مسئولان سپاه برای دادن خبر شهادت برخی رزمندگان به خانواده‌هایشان، مادرمان را به همراه خود می‌بردند چون خودش مادر دو شهید بود، موجب صبوری و آرامش سایر خانواده‌های شهیدان می‌شد.

عکس تزئینی است

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید بهروز ترکاشوند که نهم آذرماه ۶۹ آسمانی شد

اولین شهید آزاده شکارچی تانک بود

علیرضا محمدی

اوایل آذرماه ۱۳۶۹ بود که خبر رسید یکی از آزادگان کشورمان به شهادت رسیده است. این خبر در حالی مخابره می‌شد که تنها چند ماه از تبادل و آزادی اسرا می‌گذشت. جانباز بهروز ترکاشوند موقع شهادتش در نهم آذرماه ۶۹ تنها ۲۲ سال داشت اما کوله‌باری از سابقه رزمندگی، جانبازی، اسارت و آزادگی در پرونده مجاهدت‌هایش دیده می‌شد. به مناسبت برگزاری یادواره شهید ترکاشوند که هر ساله ششم آذرماه برگزار می‌شود، گفت‌وگوی کوتاهی با بهزاد ترکاشوند برادر شهید انجام داده‌ایم که ماحصلش را پیش رو دارید.

شما برادر کوچک‌تر شهید هستید یا بزرگ‌تر؟

من برادر کوچک‌ترش هستم. فقط یک سال فاصله سنی داشتیم. بهروز متولد ۴۷ بود و من متولد ۴۸ هستم. بیشتر با هم دوست بودیم تا برادر. ما در یک خانواده مستضعف و جنوب شهری بزرگ شدیم. اول در اراک زندگی می‌کردیم. بعدها به قم مهاجرت کردیم. خیلی وقت‌ها همراه پدر و مادرمان به زیارت بارگاه حضرت معصومه(س) می‌رفتیم و می‌توانم بگویم در آن محیط معنوی رشد کردیم. بهروز در قم به کلاس درس قرآن و اخلاق روحانیون می‌رفت. تا نزدیکی‌های انقلاب در قم ماندیم و بعد به ورامین مهاجرت کردیم و همانجا ماندگار شدیم.

> بهروز بیش از چهار سال در اردوگاه رمادی اسیر بود. دوستانش تعریف می‌کردند وقتی آنها را به زیارت عتبات عالیات می‌برند، بهروز در بین‌الحرمین شعارهای مذهبی و انقلابی می‌دهد. بعد از آن جریان بعثی‌ها برادرم را به شدت کتک می‌زنند و شکنجه می‌دهند

پس شهید ترکاشوند قرآن را در محضر علمای قم یاد گرفته بود، چون از ایشان به عنوان شهید قرآنی هم یاد می‌شود؟

بله، بهروز در قم و از سن خردسالی قرآن یاد می‌گرفت. قاری خوبی هم بود. بعدها با قرآن بیشتر مأنوس شد و همانطور که گفتید به غیر از اولین آزاده شهید، از ایشان به عنوان شهید قرآنی هم یاد می‌شود.

برادرتان چه سالی به جبهه رفت، شما هم در جبهه حضور داشتید؟

بله من هم به تبعیت از بهروز به جبهه رفتم و جانبازی دارم. اول برادرم بود که به جبهه رفت. سال ۶۲ اولین اعزامش بود. آن موقع فقط ۱۵ سال داشت. قبلش هم می‌خواست برود که اجازه نمی‌دادند. خیلی این در و آن در زد و عاقبت سال ۶۲ شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و به جبهه رفت.

به نظر شما چه عواملی باعث می‌شد که نوجوان‌هایی مثل بهروز چنین تصمیم‌های مردانه‌ای بگیرند؟

این را بگویم که بهروز خیلی زود مرد شده بود. وقتی هنوز نوجوان بود، برای اینکه دستش در جیب خودش باشد و از طرفی کمک حال خانواده هم باشد، با دوستانش یک چرخ دستی خریده بودند و در دشت‌های شنی ورامین کانال‌سازی می‌کردند. بعدها روزنامه‌فروشی می‌کرد. کیهان می‌فروخت و با پس‌انداز پولش توانست بخشی از جهازیه خواهرمان را تأمین کند. دوران انقلاب بهروز فعالیت زیادی داشت. فقط ۱۰ سال داشت اما به قدر خودش فعال بود. با چنین روحیه‌ای وقتی جنگ شروع شد، تصمیم گرفت به جبهه برود.

شهید ترکاشوند در چه تاریخی به اسارت درآمد؟ کمی از حضورش در جبهه بگویید.

بهروز در عملیات‌های مختلفی شرکت کرده بود. در بدر و والفجر ۸ از ناحیه کتف و صورت مجروح شد. ۵۰ روز در بیمارستان نجمیه تهران بستری شد. هنوز مجروحیت‌هایش خوب نشده بود که دوباره به جبهه برگشت. اردیبهشت سال ۶۵ یک عملیات محدود در فکه برگزار شد که بهروز در آن شرکت کرد. آنجا آرپی‌جی می‌زد و چون در کارش بسیار خبره بود، به او لقب شکارچی تانک داده بودند. در همین عملیات برادرم مجروح شد و روز ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ به اسارت دشمن درآمد.

علت شهادت برادرتان آثار شکنجه‌های دوران اسارت عنوان شده است، آنجا چه بر سر برادرتان آمده بود؟

بهروز بیش از چهار سال در اردوگاه رمادی اسیر بود. دوستانش تعریف می‌کردند که به خاطر شجاعتش بارها توسط بعثی‌ها مورد شکنجه قرار گرفته بود. همینطور وقتی آنها را به زیارت عتبات عالیات می‌برند، بهروز در بین‌الحرمین شعارهای مذهبی و انقلابی می‌دهد. بعد از آن جریان بعثی‌ها برادرم را به شدت کتک می‌زنند و شکنجه می‌دهند. آثار این شکنجه‌ها در جسم و روح بهروز مانده بود. کمی بعد از آزادی هم که به شهادت رسید.

گویا شهید ترکاشوند موقع شهادت به تازگی ازدواج کرده بود؟

بله، برادرم مردادماه ۶۹ همراه دیگر اسرا آزاد شد. والدینمان دوست داشتند او را در رخت دامادی ببینند، بنابراین خیلی زود برایش آستین بالا زدند. بهروز اوایل آذر ماه ازدواج کرد، اما فقط هفت روز از ازدواجش می‌گذشت که بر اثر جراحات وارده از دوران اسارت به شهادت رسید. ۹ آذرماه بود که صبح برای خرید نان از خانه خارج شد اما موقع برگشت روی ریل‌های قطار افتاده و همانجا شهید شده بود. بهروز اولین آزاده ایرانی بود که تنها چند ماه بعد از آزادی به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۲۵

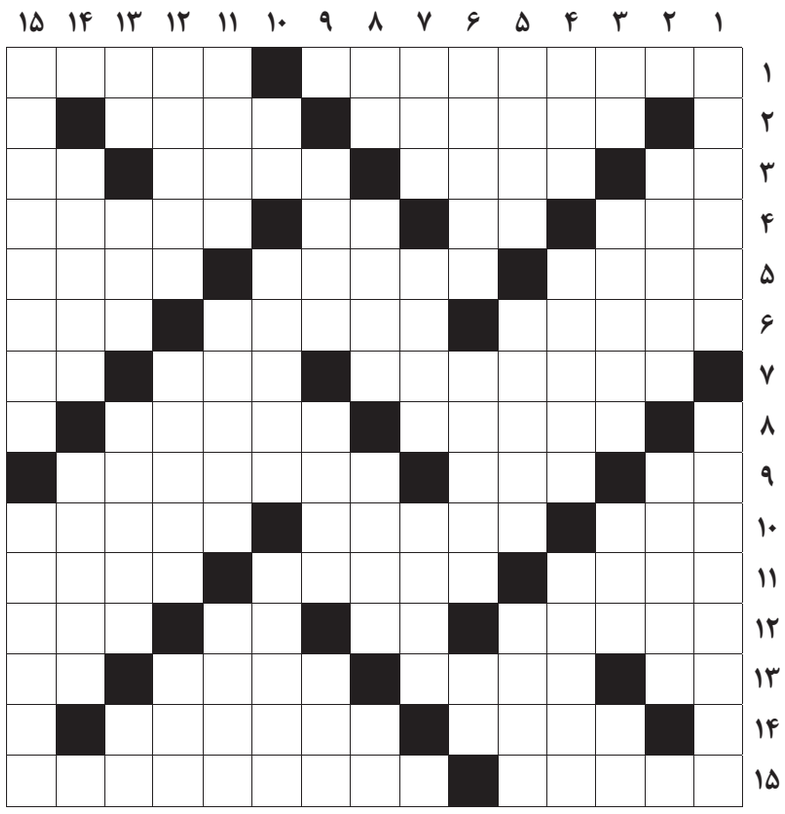

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از دو به‌هم زنی و فتنه‌انگیزی- روی برگرداندن ■ ۲- هنر رزمی ژاپنی- سریع‌ترین روش شنا ■ ۳- گشوده- برودت- اسرافکار- مایه حیات ■ ۴- پایتخت سوییس- حرف زمین‌شوی- نام قدیم فرانسه- مظهر روشنایی و فروغ ■ ۵- ترکش حرام است- فنی در کشتی- قدرت ■ ۶- پرده‌داری خانه کعبه- از احزاب رژیم صهیونیستی- باقی جان ■ ۷- یک هزارم میلیارد- اهلی و دست‌آموز- سست و وارفته ■ ۸- یاکند- از هر طرف بخوانی جاهل است ■ ۹- مرغ می‌رود- مذهب- سازنده قطعه موسیقی ■ ۱۰- ازغزوات- زخم آب کشیده- کاپیتان تیم ملی اسپانیا ■ ۱۱- روییدن- ناپسند- رود بزرگ فرانسه ■ ۱۲- نوعی ماهی- حرف انتخاب- منقار کوتاه- رنگ خون ■ ۱۳- مخترع تلفن- روباه صحرا- نظر یا رأی فقیه و مجتهد در احکام شرعی- نفس خسته ■ ۱۴- رنگرز- کشور «ناسائو» ■ ۱۵- نام سوره هشتم قرآن مجید- مارکتینگ

از بالا به پایین

■ ۱- ارزان‌ترین وسیله نقلیه- مبلغ کرایه خانه ■ ۲- دوستی خالصانه- با حال جویا می‌شوند ■ ۳- حرف روسی- درودگری- کشت به امید باران- ردیف ■ ۴- مأیوس- شالوده، اساس- آش برنج ■ ۵- اندیشه- باوراندن اندیشه- سیاق ■ ۶- علم شعبده- کشور فلاسفه- روحانی زرتشتی ■ ۷- کتاب هندوان- نی لبک- گدا ■ ۸- بازی محلی- عروس آذری- قلعه- آش ■ ۹- زمین دار بزرگ- از نخست وزیران هند- برق مثبت ■ ۱۰- برگ برنده- طوفان- پایان ■ ۱۱- شرم و حیا- عادل- سبد بزرگ حمل میوه ■ ۱۲- صحت و سلامت- شهری در گیلان- درس نخوانده ■ ۱۳- رفوزه- مسافرت دسته جمعی- عفت و آبرو- یک و یک ■ ۱۴- طمأنینه- برادر رستم ■ ۱۵- تپیدن دل- از حلق تا معده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۵	۲						۱
						۶	۴	
			۸		۱			
	۷	۴			۳			
						۳	۶	
		۳		۵	۲			
						۸		۴
			۱		۹			
۵	۳						۲	

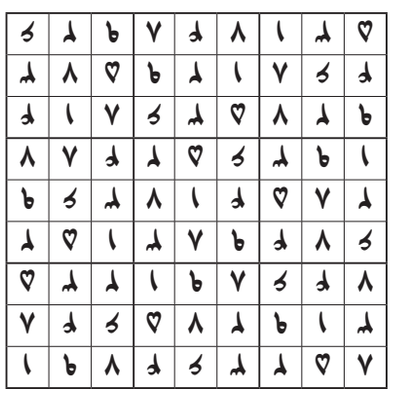

جدول کلمات متقاطع
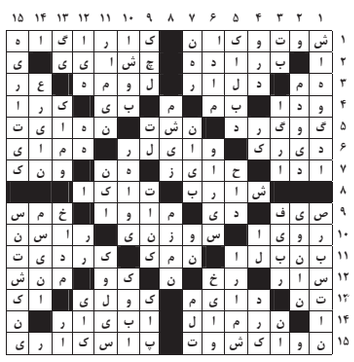
پاسخ جدول شماره ۵۵۲۴